

روز میلاد پیامبر بزرگوار اسلام است و بر همهٔ مسلمین و مؤمنین عیدی خجسته است. همهٔ ما که با این پیامبر رحمت آشناییم و مقتدی به هدایت اویم، مشمول انعام خداوند بزرگ هستیم. این روز را مبارک می‌شماریم و به همهٔ مؤمنین و مسلمین خجسته باش می‌گوییم و از خداوند رحیم رحمان طلب مزید رحمت و عنایت داریم.

مناسبت اقتضا می‌کند در باب پیامبری و نبوت که اهم مقولات دینی و اسلامی است، سخنی برود و این امر عظیم و مهم مورد کاوش بیشتری قرار بگیرد. ما مسلمانان و اهل ایمان به دلیل اینکه در دریای هدایت نبوی غوطه‌ور هستیم، کمتر از آن پرسش می‌کنیم. فاصله گرفتن ما از او و عینی نگریستن در او شرط تحقیق است و اگر نه برای مقلدان، دست‌کم برای محققان بازپرسی و جست‌وجوی مکرر و مستمر شرط تازه کردن ایمان است، و عید کردن برای یک مؤمن، چیزی جز نوکردن جامهٔ ایمان نیست. به هیچ چیز کهنه نباید رضایت داد، حتی به ایمان کهنه، حتی به هدایت کهنه و حتی به خدای کهنه. آنها را هم باید مورد بازبینی و بازپرسی و بازنگری قرار داد و درک جدیدی از آنها برگرفت. نبوت هم که مهم‌ترین مقولات دینی و ایمانی است از این قاعده

پیامبری دانست. به همین سبب بزرگان ما بر تجربهٔ دینی و تجربهٔ وحیانی پیامبر تکیه کرده‌اند و پیامبر را کسی دانسته‌اند که می‌تواند از مجاری ویژه‌ای به مدرکات ویژه‌ای دست پیدا کند که دیگران از دست یافتن به آنها ناتوان و ناکامند. پس مقوم شخصیت و نبوت انبیا و تنها سرمایهٔ آنان همان وحی یا به اصطلاح امروز «تجربهٔ دینی» است. در این تجربه، پیامبر چنین می‌بیند که گویی کسی نزد او می‌آید و در گوش دل او پیامها و فرمانهایی می‌خواند و او را مکلف و موظف به ابلاغ آن پیامها به آدمیان می‌کند و آن پیامبر چندان به آن فرمان و آن سخن یقین می‌آورد و چنان در خود احساس اطمینان و دلیری می‌کند که آماده می‌شود در مقابل همهٔ تلخیها و تنگیها و حمله‌ها و دشمنیها یک‌تنه بایستد و وظیفهٔ خود را بگذارد. پیامبری مانند ابراهیم ع در خوابی که عین تجربهٔ دینی او بود می‌بیند که به او فرمان می‌دهند فرزند بی‌گناه خود را بکشد؛ کاری که هم صریحاً خلاف قواعد اخلاقی است و هم ناسازگار با عواطف پدری. هیچ پدری نمی‌تواند حتی در خیال، خود را به چنین کاری راضی کند و هیچ شخص فضايلت‌شناس اخلاقی نمی‌تواند بی‌پروا و بی‌دلیل دست به چنین جنایتی ببرد و گلوی طفل بی‌گناهی را به قصد قتل بشورد. اما تجربهٔ

عبدالکریم سروش

بسط تجربهٔ نبوی*

مستثنی نیست. به همین سبب تصور می‌کنم بایسته‌ترین موضوعی که امروز بتوانیم دربارهٔ آن سخن بگوییم و بشنویم، همین مسألهٔ اسامی است.

۱. وقتی از دور با نگاهی زمینی و بشری به پیامبر اسلام نظر می‌کنیم، او را فردی مدیر، مصلح، مؤید و فوق‌العاده موفق می‌بینیم؛ کسی که بنایی که می‌خواست بسازد، یک‌تنه ساخت و پس از مرگش هم برنامه و طرح او توقف نیافت و بلکه شتاب بیشتری گرفت و وعده‌ای که خداوند به او داده بود، علی‌رغم دشواریها و دشمنیهای بسیار محقق و عملی شد. همان که مولانا گفت:

نام تو از ترس پنهان می‌گویند

چون نماز آرند پنهان می‌شوند

من مناره پر کنم آفاق را

کور گردانم دو چشم عاق را

آنچنان کرد و از آن افزون که گفت

او بخت و بخت و اقبالش نخفت

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۰۳ و ۱۲۰۵ و ۱۲۱۴

پیامبر از این دنیا رفت، اما بخت و اقبال او نخفت و در فزونی و تزايد بودند و معنای تأیید الهی هم جز این نیست که کسی یک‌تنه بر امری چنین عظیم قیام کند و چنان توفیق چشمگیر و عالمگیری بیابد. اما در تاریخ صاحب‌مکتبان دیگری هم بوده‌اند که کسب توفیق کرده‌اند و سخنان و مدرسهٔ فکریشان عالمگیر شده است. بنابراین شاید نتوان این ویژگیها و توفیقاها را از اجزای مقوم یا علایم ملازم

وحیانی کوبنده و درخشندهٔ ابراهیم ع چنان برای او اطمینان‌خاطر ایجاد می‌کند که بدون هیچ پروایی کمر همت می‌بندد و دست به قتل فرزند خود می‌برد. چنین است تجربهٔ دینی پیامبران که با این درجه از یقین‌آوری و شجاعت‌زایی و کوبندگی و درخشندگی همراه است و گوهر نبوت آنها را تشکیل می‌دهد. و به دنبال چنین تجربه‌ای است که آنان آمادهٔ انجام کارهای بزرگ در جهان می‌شوند. تفاوت پیامبران با دیگر ارباب تجربه در این است که آنان در حیطة و حصار تجربهٔ شخصی باقی نمی‌مانند و با آن دل خوش نمی‌دارند و عمر خود را در ذوقها و مواجید درونی سپری نمی‌کنند، بلکه بر اثر حلول و حصول این تجربه، مأموریت جدیدی احساس می‌کنند و انسان تازه‌ای می‌شوند و این انسان تازه، عالم تازه و آدم تازه‌ای بنا می‌کند. به قول اقبال:

چونکه در جان رفت جان دیگر شود

جان چو دیگر شد جهان دیگر شود

عبدالقدوس گانگهی، از صوفیان هندی، فاروق و ممیز نیکویی برای تجربهٔ صوفیانه و تجربهٔ پیامبرانه به‌دست داده است: اقبال لاهوری در کتاب احیاء فکر دینی در اسلام از قول وی نقل می‌کند که پیامبر به معراج رفت و برگشت، اگر من بودم بر نمی‌گشتم. ۲ و این بهترین تعبیر است در بیان تفاوت کسی که در عرصهٔ تجربهٔ خود می‌ماند و با آن دل خوش می‌دارد و از آن در نمی‌گذرد، با کس دیگری که واجد شخصیت تازه‌ای می‌شود و عزم بر ساختن جهان نویی می‌کند. تأکید بر این نکته ضروری است که نفس تجربهٔ دینی،

کسی را پیامبر نمی‌کند و صرف دیدن ملک یا پس‌پردۀ عالم شهادت، نبوت نمی‌آورد. فرشته الهی بر مریم هم ظاهر شد و عیسی را به او هدایت کرد، اما مریم پیامبر نشد. قرآن با بلاغت تمام بر خورد مریم و فرشته را بیان می‌کند که چگونه موجب هراس مریم شد و فرشته او را آرام کرد و نوید فرزند داد. مولوی هم با نازک‌اندیشی تمام و با برخورداری از تخیلی چالاک و فرهیخته، گفت‌وگویی فرضی میان مریم و فرشته را صورت تعبیر پوشانده و از زبان فرشته به مریم می‌گوید:

از وجودم می‌گریزی در عدم
در عدم من شادم و صاحب علم
خود بُنه و بنگاه من در نیستی است
یک سواره نقش من پیش‌ستی است
مریما بنگر که نقش مشکلم
هم هلامم هم خیال اندر دلم
هین مکن لاحول عمران زاده‌ام
که ز لاحول این طرف افتاده‌ام

مثنوی، دفتر سوم، ۳۷۷۱ و ۳۷۷۲ و ۳۷۷۳ و ۳۷۷۷



می‌گوید من رازآلودم؛ هم اژکتیوم، هم سوپژکتیو؛ هم در درون توام هم در بیرون؛ متعلق به مرز طبیعت و ماورای طبیعت، و به همین سبب است که تو چنین حیران و متوهم شده‌ای. باری در پیامبری مفهومی و عنصری از مأموریت مندرج است و همین است آنکه در تجربه‌های متعارف عارفان وجود ندارد. و در خاتمیت این مأموریت رخت برمی‌بندد، لکن اصل تجربه و مکاشفه باقی می‌ماند.

غزالی هم در کتاب تاریخی و خواندنی المنقذ من الضلال که شرح سفر روحی او را در بردارد، بر همین نکته یعنی تجربه دینی به‌منزله اصلی‌ترین شاخص نبوت انگشت نهاده است.

وی اصناف طالبان حقیقت را چهار می‌داند: متکلمان، فیلسوفان، باطنیه و صوفیه. و خود در نهایت سلوک روحی و فکری‌اش، طریق صوفیه را برمی‌گزیند و از ممارست طریق صوفیه، به تصریح خودش به «حقیقت نبوت و خاصیت آن» می‌رسد و از این رو در پایان کتاب فصلی در باب نبوت می‌گشاید که با همه کوتاهی بسیار پرمغز است. ابتدا می‌گوید در اصل اینکه پاره‌ای از معارف فوق عقلی و تجربی در اختیار آدمیان است، تردیدی نیست. خواص ادویه ترکیبی و احکام نجوم را مگر آدمیان به تجربه به‌دست آورده‌اند؟ شک نیست که الهامی یا حدسی پیامبرانه و قوی در کار بوده است. گاه دارویی هست که به چهل جزء یا صد جزء حاجت دارد تا کارگر افتد. چه کسی این همه را آزموده است؟^۳ اگر تردیدی هست در این است که چه کسی پیامبر است. و در اینجا است که وی می‌گوید ما برای شناختن فقیهان یا از فقها می‌پرسیم یا باید خودمان اهل تفقه باشیم تا بتوانیم تشخیص دهیم چه کسی فقیه است. برای شناختن ریاضیدانان یا از ریاضیدانها می‌پرسیم یا اگر خودمان اهل ریاضی باشیم می‌توانیم تشخیص دهیم چه کسی ریاضیدان است. همین‌طور است عرصه پیامبری؛ ما با داشتن اذواق و تجربه‌های پیامبرانه یا تمیز اندیشه‌های فوق عقلی می‌توانیم تشخیص دهیم چه کسی پیامبر است. یعنی ما پیامبران را هم دقیقاً به همان شیوه‌هایی می‌شناسیم که صاحبان حرفه‌های دیگر را. اما تجربه‌های پیامبرانه از چه نوعند؟ پایینترین مراتب تجربه‌های دینی «رؤیاهای صالح» است و مراتب بالاتر اذواق و مواجید و مکاشفات عارفانه. «از این طریق یقین به نبوت را طلب کن، نه از اژدها کردن عصا و شکافتن ماه. چون این راهها، اگر قراین دیگر به آنها افزوده نشود، ممکن است از جنس سحر و تخییل جلوه کنند». لذا برای احراز نبوت نبی فقط به معجزه یا شواهد و اسناد تاریخی و اخبار متواتر، اتکا نمی‌توان کرد. باید ابتدا حقیقت نبوت را شناخت و سپس مصداق آن را جست‌وجو کرد. کسی که می‌گوید من عمل بماعلم ورثه الله علم مالم یعلم یا من اصبح و همومه هم واحد کفاه‌الله هموم الدنیا و الاخرت چنین کسی پیامبر است. این سخنان رایحه وحی دارد و از سر تجربه عمیق دینی پیامبرانه برخاسته و بارها و بارها صدقشان به تجربه رسیده است. معنای آن سخنان این است که «هر کس به آنچه می‌داند عمل کند، خداوند علومی را که نمی‌داند هم به او خواهد آموخت». و «هر کس همت به کار واحدی ببندد، خداوند بقیه هموم او را کفایت خواهد کرد». به نظر غزالی فقط کسانی که واجد تجربه‌های عارفانه از جنس تجربه‌های پیامبران هستند و فهم معنی نبوت کرده‌اند و صدق آن‌گونه سخنان را به تجربه دیده‌اند، درمی‌یابند که منبع این سخنان کجاست و گوینده چه رتبه و منزلتی دارد.

آن کس که ز دار آشناییست
داند که متاع ما کجاییست

بنابراین، راه شناختن پیامبری و پیامبر برای همه باز است. و از عجایب است که خود پیامبر این راه را برای دیگران باز نهاده است. شاید برخی از معلمان بشری پاره‌ای از راهها را بر شاگردان ببندند، مبدا جا را بر استاد تنگ کنند و مغازه‌اش را از رونق ببندازند و مشتریان او را به‌سوی خود جلب کنند. اما پیامبران راه تجربه پیامبرانه را بر امت و بر پیروان خود باز نهاده‌اند و از سر علو رتبت خوئی از پیداشدن رقیب نداشته‌اند. این همه دستورات عبادی که در دین آمده است، نظیر تهجد، صوم، صلاة، زکات، انفاق و در صدر همه آنها *لن تالوا الیر حتی ینفقوا* معنا تحتون (به‌نیکی و پاکی و علو رتبت نمی‌رسید مگر اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید. آل‌عمران، ۹۲). اینها همه جزء دستوراتی است که بر آدمیان باب اندوختن تجربه‌های عارفانه و پیامبرانه را باز می‌کند. و دست آنان را می‌گیرد و برای کسب ذوق احوال و مواجهه نبوی راه را نشان می‌دهد.^۵

پیامبر علیه‌السلام به نیکی می‌دانست کسانی که از این راه می‌روند، نه تنها رقیب او نخواهند شد و نه تنها بر وی ظفر نخواهند یافت، بلکه او را بهتر خواهند شناخت و ارج او را بهتر خواهند دانست و به همین سبب آنان را به پیودن آن راه ترغیب می‌کرد. اگر پیامبر به معراج رفت، این به معراج رفتن را برای همه، علی‌قدر مراتبهم و مکاسبهم می‌خواست. و اصلاً و اساساً شرط تبعیت از پیامبر، تبعیت از تجارب اوست، نه فقط پیروی از امرها و نهی‌های او. و کسی به حقیقت مقتدی به پیامبر است که شریک اذواق و مواجهه او باشد یا به طفیل او ذوق کند. این اقتدا و تبعیت، البته از آن دینداری عارفانه است، نه دینداری فقیهانه که فقط در رعایت اوامر و نواهی خلاصه می‌شود. بی‌سبب نبود که مولانا به است رسول‌الله نهیب می‌زد که:

مولان همه رفتند در خانه بیندید
بر آن قوم مولان همه جمع بخندید
به معراج برآید چو از آل رسولید
رخ ماه بیوسید چو بر بام بلندید

دیوان شمس

و با این همه پیامبر اسلام، خاتم است، یعنی کشف تام او و به‌خصوص مأموریت او، برای هیچ کس دیگر تجدید نخواهد شد.

بازی پیامبری نوعی تجربه و کشف بود. و کسی که واجد چنین کشفی و تجربه‌ای شود، برای پیرویان هم ارمغانهای تازه‌ای خواهد آورد و جهانی را به دنبال شخصیت نوین خود، شخصیت نوین خواهد بخشید.

۴. این مقدمه هم گوهر پیامبری را توضیح می‌دهد و هم روش شناختن پیامبران را و هم پاره‌ای از لوازم و توابع تجربه دانستن پیامبری را. اگر پیامبری به‌معنای نزدیک‌تر شدن به عوالم معنا و شنیدن پیام سروشهای غیبی یک تجربه است، در آن صورت می‌توان این تجربه را افزوتر، غنی‌تر و قویتر کرد. یعنی همان‌طور که هر تجربه‌گری می‌تواند آزرده‌تر و مجرب‌تر شود، پیامبر هم می‌تواند به‌تدریج پیامبرتر شود. شاعر هم می‌تواند شاعرتر، هنرمند، هنرمندتر و عارف، عارف‌تر و مدیر، مدیرتر شود. اگر این سخن به گوش شما گران می‌آید، به تعبیرهایی که قرآن درباره‌ی وحی و پیامبر دارد نظر کنید؛ خداوند به پیامبر دستور می‌دهد که از من افزونی دانش را طلب کن: *و قل رب زدنی علما*. و این علم کشفی مندرج در ماهیت وحی و پیامبری است.

نیز وقتی قرآن به تدریج به پیامبر نازل می‌شود، خداوند به پیغمبر چنین توضیح می‌دهد: این حکمت و سزای دارد: کذلک لئلیثت به فؤادک و رکنکاً تربیلاً. (فرقان، ۳۲): ما تدریجاً قرآن را به تو نازل می‌کنیم تا به تو قوت قلب بیشتر ببخشیم، تا تو محکم‌تر و استوارتر شوی، تا تردیدها و تحیرها در جان تو رخنه نکند، تا مخالفتها و دشمنیها تو را نلغزاند؛ بدانی که پیغمبری، بدانی که ارتباط ما با تو مستمر است، بدانی که تو را رها نکرده‌ایم، بدانی که نصرت حق همیشه با توست و بدانی که این رفت‌وآمد ملک و این سخن گفتن خداوند همچنان ادامه دارد. پیامبر به این ارتباط مستمر احتیاج مبرم و حیاتی داشت؛ دوام نبوتش در گرو دوام این ارتباط و تثبیت و تدریج بود. در قرآن هست که: *ولولا ان یبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً لادقناک ضعف‌الحویة و ضعف‌الممات (الاسراء، ۷۵ و ۷۴)* «اگر ما تو را نگاه نداشته بودیم و حفظ و تثبیت نکرده بودیم، نزدیک بود که قدری به سوی مخالفان و دشمنان بلغزی و در آن صورت گرفتار عذاب مضاعف می‌شدی، هم در این دنیا و هم در آن دنیا.» چنین بود که تجربه پیامبرانه مرتب تکرار می‌شد نه اینکه فقط یک‌بار وحی بر پیامبر آمده باشد یا فقط یک نوبت به معراج رفته باشد و باقی عمر بر سر آن گنج بنشیند و از آن خرج کند، بلکه باران رحمت وحی مستمراً بر او می‌بارید، و او را قوت و شکوفایی بیشتر می‌بخشید. لذا پیامبر تدریجاً هم عالمتز می‌شد، هم متیقن‌تر، هم ثابت قدم‌تر، هم شکفته‌تر، هم مجرب‌تر و در یک کلام پیامبرتر.

ابن خلدون در باب وحی و تجربه پیامبرانه سخنان بسیار شنیدنی و نیکویی دارد. می‌گوید پیامبر ص به تدریج تحمل بیشتری نسبت به وحی پیدا می‌کرد. ابتدا وقتی آیات قرآن بر او نازل می‌شد، به سرعت تحمل پیامبر به پایان می‌رسید. به‌همین سبب سوره‌ها و آیه‌های مکی کوتاه‌اند، اما آیه‌ها و سوره‌های مدنی بلندترند. و حتی چنان‌که مورخان آورده‌اند، نصف سوره توبه وقتی که پیامبر بر ناقه خود سوار بودند، یک‌بار به ایشان نازل شد. این بدان سبب بود که رفته‌رفته تجربه پیامبرانه برای پیامبر آسانتر شده بود. به نوشته ابن‌خلدون در مقدمه:

به‌طور کلی در هر نوع حالت وحی صعوبت و شدت وجود داشته است چنانکه قرآن هم بدان اشاره کرده و خدای تعالی گفته است:

ما بر تو گفتاری گران الفا خواهیم کرد... و گاهی اعتیاد به تلقی وحی به‌تدریج و رفته‌رفته نسبت به دفعه پیش‌تر اندکی امر را آسان می‌کند و به همین سبب نجوم و سور و آیات قرآن که در مکه نازل می‌شد کوتاه‌تر از آنهایی بود که در مدینه فرود می‌آمد... آخرین قسمتی که در مدینه نازل شده است آیه الدین است که در درازی با آیات دیگر بسیار متفاوت است، به‌خصوص با آیاتی که در مکه، چون الرحمن و الناریات و المندر و الضحی و الفلق و امثال آنها نازل می‌شد و از همین قسمت می‌توان یکی از وجوه تمایز میان سور و آیات مدنی و مکی را کوتاهی و درازی آنها تلقی کرد...^۶

حتی پیامبر اسلام در بدایت امر و پس از نزول اولین آیات سوره علق چنان‌که طبری می‌آورد هراسناک شده بود و به‌درستی ماهیت اتفاقی که برایش افتاده بود نمی‌شناخت. لکن به‌سرعت با آن خو گرفت. موسی هم، چنان‌که قرآن می‌گوید ابتدا از اژدها شدن عصا ترسید و خداوند به ملاطفت به او گفت: لا تخف ائی لایخاف لدی المرسلون: ترس که پیامبران نزد من نمی‌ترسند. موسی هم بعداً با وحی و اعجاز خو گرفت. همچنین پیام وحی هم به تناسب مقام تغییر کرد.

پیامبر در مکه اهل انذار بود، در مقام ویران کردن دگم‌های پیشین بود و بنابراین به خطابه‌های نافذ و مقطع و موضع‌گیری‌های عقیدتی قاطع احتیاج داشت. اما در مدینه دوران سازندگی و رسالت و استقرار آیین بود، در آنجا هم به قانون‌گذاری نیاز بود و هم به سخن گفتن مبسوط و مشروح با مردم و هم البته تحمل پیامبر نسبت به تجربه دینی و پیامبرانه افزون‌تر شده بود. و به این سبب شکل و درونمایه پیام هم عوض شد. و این لازمه هر تجربه‌ای است که رفته‌رفته پخته‌تر شود. هر جا سخن از تجربه می‌رود، سخن از تکامل تجربه هم درست است. هر جا سخن از مجرب شدن است، سخن از مجرب‌تر شدن هم رواست. شاعر با شاعری، شاعرتر می‌شود و سخنندان با سخنرانی، سخنران‌تر. و این امر در هر تجربه‌ای جاری است؛ بدون اینکه گوهر آن تجربه دست بخورد، یا حقیقت آن لطمه‌ای ببیند یا در اعتبار آن خللی بیفتد، در اثر استمرار قطعاً کمال می‌یابد. تجربه درونی پیامبر دستخوش چنین بسط و تکاملی می‌شد و او روزه‌روز با منزلت خود، با رسالت خود و با غایت کار خود آشنا‌تر و بصیرتر و در انجام وظیفه خود مصمّمتر و مقاوم‌تر و برای تحقق اهداف خود مجهزتر و مسلح‌تر و در کار خود مؤیدتر و موفق‌تر و به توفیق خود خوشبین‌تر و مطمئن‌تر می‌شد. به سیر جدالی و دیالکتیکی آزمون و آزمون‌گر بنگرید، این دو در هم اثر می‌کنند. فی‌المثل در عابد و عبادت، هر چه عبادت افزون‌تر شود، عابد شکوفاتر می‌شود و هر چه عابد شکوفاتر شود، عبادتش ژرفتر و روحانی‌تر می‌شود. پیامبر نیز که همه سرمایه‌اش شخصیتش بود، این شخصیت، محل و موجد و قابل و فاعل تجارب دینی و وحی‌ای بود. و بسطی که در شخصیت او می‌افتاد، به بسط تجربه (و بالعکس) منتهی می‌شد و لذا وحی تابع او بود، نه او تابع وحی. و هر چه آن خسرو می‌کرد شیرین بود. و اگر بخواهیم به زبان عارفان سخن بگوییم، او در اثر قرب فرایضی و نوافلی چنان شده بود که حق، سمع و بصر و شم او یود و به حکم و ما ریت ادرمیت و لکن الله رمی، کلامش کلام حق بود. نه او تابع جبرئیل، که جبرئیل تابع او بود و ملک را او نازل می‌کرد. و در جایی هم که می‌خواست و می‌توانست از او درمی‌گذشت. چنانکه تجربه معراج گواه آن است:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل
تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
باز گفت او را بیا ای پرده سوز
من به اوج خود ترفستم هنوز
گفت بیرون زین حدّ ای خوش فزمن
گر ز من بپری بسوزد پز من
حیرت اندر حیرت آمد این قصص
بیهوش خاصگان اندر اخص

مشوئ، دفتر چهارم، ۳۷۹۹ و ۳۸۰۲ و ۳۸۰۳ و ۳۸۰۴

به اشاره بگویم که کلام پیامبر را عین کلام باری دانستن، بهترین راه برای حل مشکلات کلامی تکلم باری است. و باز به قول مولانا:

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد، وصف مردمی
هر چه گوید آن پری گفته بود
زین سری زان آن سری گفته بود

مشوئ، دفتر چهارم، ۲۱۱۱ و ۲۱۱۲

باری این بسط تجربه سوژکتیو-نبوی، با بسطی بیرونی هم همراه بود. از یک سو او پیمبرتر می‌شد و از سوی دیگر آیین او فرهی بیشتر

می‌یافت.

۳. راهبی را تصور کنید که در جایی مثل غار می‌نشیند و پیامهایی دریافت می‌کند، و این راهب را با پیامبری مقایسه کنید که در میان مردم است و با آنها دادوستد می‌کند و هر روز معرض دهها مسأله قرار می‌گیرد و باید با این مسائل مواجهه کند و پاسخ آنها را در اختیار امت و پیروان خود بگذارد. میان این دو تفاوت بسیار زیادی است. برای مثال ما در وحی عیسوی با چنین وضعی مواجهیم. عیسی پیامبری بود که با مسائل و مشکلات روزگار خود کمتر درگیری داشت و در جوانی، در سنی کمتر از سی و پنج سالگی از دنیا رفت. و این با قصه پیامبر اسلام کاملاً فرق می‌کند. پیامبر اولاً در سنین پختگی، یعنی در چهل سالگی تجربه پیامبرانه پیدا کرد. تا قبل از آن فرد امین و پرهیزکاری بود که با خلوت انس داشت، هفته‌هایی از سال را بیرون از شهر در غاری به سر می‌برد و قطعاً از این طریق ثمرات و مواهب نیکویی را هم نصیب می‌برد. به علاوه تجارت هم می‌کرد و با زیر و بم زندگی جمعی و با مهمترین و وسوسه‌انگیزترین عنصر آن یعنی پول آشنا بود. اما هنوز پیامبر نبود. وقتی در سن کمال و پختگی پا به عرصه تجربه و عمل پیامبری نهاد، کاملاً آماده و پخته وارد میدان شد. ثانیاً به خلوت اکتفا نکرد و در گوشه‌ای انزوا نگزید، بلکه به میان مردم آمد و مواجهه با مسائل روزگار خود را فریضه دانست؛ دشمنی‌ها و دوستی‌های فراوان بر او باریدند و تجربه بیرونی او را شکوفاتر و پخته‌تر کردند. یعنی به بسط و فرهی آیین او مدد رساندند.

به عبارت دیگر دادوستد پیغمبر با بیرون از خود قطعاً در بسط رسالت او و در بسط تجربه پیامبرانه او تأثیر داشت. یعنی این دینی که ما به نام اسلام می‌شناسیم، یک‌بار و برای همیشه بر پیامبر نازل نشد، بلکه به تدریج تکوّن پیدا کرد و دینی که تکوّن تدریجی دارد، حرکت و حیات تدریجی بعدی هم خواهد داشت.

ما در قرآن و تواریح خوانده‌ایم که وحی موسوی، یک‌بار در الواح نازل شد و بعد از او موسی ماند و قومش. اما قرآن یک‌بار و برای همیشه (جملة واحدة) بر پیامبر نازل نشد. چنان نبود که به او کتابی بدهند و بگویند با این کتاب به میان قوم خود برو و آنها را راهنمایی کن. خود این کتاب تدریجاً حاصل و نازل شد، و پایه‌ی آن، دین هم کمال یافت و شخصیت پیامبر هم شکوفایی و پختگی بیشتری پیدا کرد. و این واقعیت است که کلید فهم ماهیت رسالت نبوی را به دست می‌دهد. و آن فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون.

می‌توان پرسید که آیا قرآن تماماً پیش‌نویس شده بود و آیا نزول دفعی‌اش کاملاً ممکن بود و به مصالحی نزول تدریجی یافت یا اینکه چنان پیش‌نویسی مطلقاً وجود نداشت، و حوادث زمانه و رشد شخصیت نبی به آن تکوّن تدریجی می‌داد؟ کسانی که معتقدند در شب قدر همه قرآن یک جا و تفصیلاً بر دل پیامبر نازل شده به حقیقت منکر ماهیت سیال و متدرج آنند و اختلاف درباره حقیقت مسأله ادامه دارد.^۷ شاید حقیقت نه این باشد نه آن و هم این باشد هم آن. به این توضیح که ورود پیامبر به صحنه اجتماع را می‌توان مانند ورود یک استاد یا معلم به صحنه درس دانست. من این رابطه را رابطه دیالوگی، یا دادوستدی نام می‌دهم. استادی که پا به کلاس می‌گذارد، اجمالاً می‌داند چه نکاتی و مطالبی را می‌خواهد به شاگردان القا کند. این حدّ از مسأله برای استاد قابل ضبط و تهیه و پیش‌بینی است. اما از این مرحله به بعد همه چیز از جنس امکان است، نه ضرورت.

و لذا غیر قابل پیش‌بینی و در عین حال مؤثر در تعلیم و تعلم. استاد دقیقاً نمی‌داند در کلاس چه پیش خواهد آمد؛ شاگردان چه سؤالاتی مطرح خواهند کرد، چه کج‌فهمی‌ها صورت خواهد گرفت، شاگردان زیرک چه مغالطاتی خواهند کرد، چه عذرها برای کم‌کاری خود خواهند تراشید، چه شایعاتی علیه او پخش خواهند کرد... اینها همه ممکن است و معلم باید آمادگی اجمالی برای مواجهه با آنها داشته باشد. رابطه معلم و شاگردان در کلاس یک رابطه القایی یک‌سویه محض نیست؛ چنین نیست که فقط او بگوید و شاگردان بشنوند، بلکه بدون اینکه معلم پیام اولیه و اصلی خود را فراموش کند، با شاگردان وارد دادوستد و گفت‌وگو می‌شود و این دادوستد است که کلاس او را شکل و سامان می‌دهد. آن‌سو و این‌سو رفتن، طرح مطالب تکراری و حتی ورود پاره‌ای از مسائل انحرافی و ناخواسته در میان درس و دادن تذکرات لازم، عتاب کردن با یکی و تحسین دیگری و پاسخ‌دادن به سؤالات غیرمنتظره همه پیش می‌آید. شاگردان باهوش و کم‌هوش، پرکار و کم‌کار در کلاسند و معلم گاه برای این عبارتی می‌آورد و گاه برای آن اشارتی. تنظیم سطح درس با ظرفیت ادراک و استعداد دانش‌آموزان نیز اصل مهم دیگری است. و هرچه دوران تدریس طولانی‌تر شود، این اتفاقات و مواجهات افزون‌تر و محتمل‌تر است. معلم هوشیار بدون آنکه زمام هدایت و مهار تعلیم را به‌دست تصادف و تحریف بدهد، با نظارت و تسلط کامل بر کلاس، درس را دنبال می‌کند. حتی انحرافهای شاگردان را مورد توجه قرار می‌دهد، و نه تنها از شاگردان تماشاگری محض نمی‌خواهد، بلکه آنان را چون بازیگران وارد صحنه می‌کند تا دوره را توأم با پیش‌برند. این رابطه دیالوگی و دادوستدی بین معلم و شاگرد مجموع یک دوره تدریس را تشکیل می‌دهد. معلم البته می‌تواند مطالب خود را یک‌بار به‌طور منقح روی کاغذ بنویسد و در یک جزوه ارائه کند. ولی این کار شاگردپروری نیست؛ تألیف است نه تدریس. به کلاس رفتن، مدرسه داشتن، شاگردپروردن، دست شاگردان را گرفتن و بالا آوردن، نقاط ضعف و قوتشان را به آنها نشان‌دادن و مخاطب را از سطح تماشاگری به بازیگری رساندن، بسی مهم‌تر است و کاری غیر از نویسندگی است و راه و روش دیگری دارد.

پیغمبر بزرگوار اسلام هم در میان امت خود چنین وضعی داشت. وقتی می‌گویم دین امری بشری است، منظورمان نفی روح قدسی آن نیست. منظور این است که پیامبر به میان آدمیان می‌آید، پایه‌پای آنها حرکت می‌کند، گاهی به این‌سو، گاهی به آن‌سو می‌رود، گاهی به جنگ، گاهی به صلح کشیده می‌شود، گاهی مقابل دشمنان، گاهی مقابل دوستان نادان قرار می‌گیرد و در هر یک از این موارد هم مواجهه‌ای خاص و در خور شرایط می‌کند و دین مجموعه برخوردها و موضع‌گیریهای تدریجی و تاریخی پیامبر است و چون شخصیت پیامبر مؤید است و عین وحی است، هر چه می‌کند و می‌گوید نیز مقبول و مؤید است، و چنین است که انسانی الوهی دینی عرضه می‌کند که هم انسانی است هم الوهی.

اسلام یک کتاب یا مجموعه‌ای از اقوال نیست، بلکه یک حرکت تاریخی و تاریخ مجسم یک مأموریت است. بسط تاریخی یک تجربه تدریجی‌الوصول پیامبرانه است. شخصیت پیامبر در اینجا محور است و آن، همه آن چیزی است که خداوند به امت مسلمان داده است و دین حول این شخصیت می‌تند و همانا تجربه درونی و برونی‌ای است که پیامبر از سر می‌گذراند. و هر چه آن خسرو می‌کند شیرین است.

و چون سخن از سر هوی نمی‌گوید، پس سخشن عین هدایت است. بدین‌قرار دین تجربه روحی و اجتماعی پیامبر است و لذا تابع اوست و از آنجا که این تجارب گزاف نیست، و پشتوانه شخصیت الهی و مؤید پیامبر را با خود دارد، برای همه پیروان و شخص پیامبر نیز متبع و الزام‌آور است. قرآن با حفظ روح و امهات و محکماش تدریجی‌الزول و تدریجی‌الحصول شد، یعنی تکون تاریخی پیدا کرد. کسی می‌آمد و از پیامبر سؤالی می‌کرد، کسی تهمت به همسر پیامبر می‌زد، کسی آتش جنگی برمی‌افروخت، یهودیان کاری می‌کردند، نصرانیان کار دیگری، تهمت جنون به پیامبر می‌زدند، درباره ازدواج پیامبر با همسر زید شایعه می‌ساختند، ماههای حرام را از نقد به نسیه بدل می‌کردند، پسران و دختران خود را زنده و از ترس فقر می‌کشتند، دو خواهر را با هم به زنی می‌گرفتند، بحیره و سائبه و وصیله و حام داشتند (شترها و گوسفندانی که مقدس شمرده می‌شدند و از شیر و گوشتشان استفاده نمی‌کردند و کشتشان را جایز نمی‌دانستند) و... و اینها در قرآن و در سخنان پیامبر منعکس می‌شود. و اگر پیامبر عمر بیشتری می‌کرد و حوادث بیشتری بر سر او می‌بارید، لاجرم مواجهه‌ها و مقابله‌های ایشان هم بیشتر می‌شد و این است معنی آنکه قرآن می‌توانست بسی بیش از این باشد که هست. و این سخن را که چندی پیش گفته بودم بعضی درنیافته و برناتفته بودند. اگر به عایشه تهمت رابطه نامشروع داشتن با مردی دیگر را زده بودند، آیا آیات ابتدای سوره نور نازل می‌شد؟ اگر جنگ احزاب رخ نداده بود، آیات سوره احزاب نازل می‌شد؟ اگر ابولهبی نبود و خود و همسرش با پیامبر عداوت نمی‌ورزیدند، سوره ابولهب می‌آمد؟ اینها همه امور غیر ضروری در تاریخ بودند که رخ‌دادن و رخ‌ندادنشان یکسان بود. و حالا که رخ داده در قرآن از آنها نشانی به چشم می‌خورد. اینها همان شیطنتهاست که گاه شاگردان کلاس می‌کنند و استاد مجبور می‌شود تذکری بدهد یا عتابی بکند و همین عتاب و تذکر در متن دین مندرج می‌شود و بشری و انسانی و تدریجی و تاریخی بودن دین معنایی جز این ندارد. هم پیامبر انسان است، هم تجربه او انسانی است و هم اطرافیان او آدمیانند. از مواجهه این عناصر انسانی، به تدریج آیینی انسانی زاده می‌شود که در خور آدمیان است و پاسخ به وضع واقعی آنان. مفهوم دیالوگ و دادوستد را جدی بگیرید؛ در دیالوگ، پاسخ را در خور سؤال می‌دهند. و اساساً آنچه می‌گویند از جنس پاسخ است، نه از جنس القای یک‌سویه.

این است که می‌گویم اسلام در متن این داد و ستدها و زد و خوردها متولد شد و تولد و تکونش یک تکون تاریخی - تدریجی بود. چنان نبود که پیغمبر یک کتاب از پیش تألیف شده را در اختیار مردم بگذارد و بگوید هر چه از آن فهمیدید، همان عمل کنید. قرآن تدریجاً و در تناسب با بازیگری مردم نازل می‌شد و در عین حفظ روح پیام، در پاسخ به حوادث شکل می‌گرفت. یعنی حوادث روزگار در تکوین دین اسلام سهم داشتند و اگر حوادث دیگری رخ می‌داد، چه بسا اسلام (در عین حفظ پیام اصلی خود) با تکون تدریجی دیگری روبه‌رو می‌شد و ما با الگوی دیگر و جامعه دیگری که به دست پیامبر ساخته می‌شد، مواجه بودیم.

هر چه بود این زد و خوردها و داد و ستدها بود که به اسلام ساختار و درون‌مایه معینی بخشید. به‌اندازه‌ای که پیامبر درگیر اقتصاد و سیاست و... می‌شد، اسلام هم اقتصادی و سیاسی می‌شد. این دین عین تجربه تکامل‌یابنده درونی و بیرونی پیامبر است؛ پیامبری که

شخصیتی مؤید دارد و لذا تجاریش واجد صبغه‌ای الهی و مورد تأیید خداوند است. به قول مولانا:

در میان صالحان یک اصلحی است
بر سر توقیض از سلطان صحی است

مثنوی، دفتر ششم، ۲۶۲۲

بسا حوادث که در زمان پیامبر پیش نیامد و لاجرم ایشان هم در آن زمینه‌ها پاسخی ندادند و نسبت به آنها موضع‌گیری نکردند. و از سوی دیگر بسی چیزها که به پیغمبر اسلام تحمیل شد. شاید مرحوم مطهری اولین کسی بود که گفت بردگی بر اسلام تحمیل شد. به اعتقاد مرحوم مطهری اگر خود پیامبر اسلام بود و خودش، و اگر در دنیا بردگی نبود، اسلام هم بردگی را تشریح نمی‌کرد.^۸ چنین نبود که اسلام ابتدا از سر رغبت و تأکید بساط برده‌گیری و برده‌فروشی پهن کند و دیگران را بدین شیوه و نظام دعوت و ترغیب کند. امروزیان هم که در توجیه برده‌گیری در اسلام قلمی می‌زنند به همین نکته اشاره می‌کنند که آزادکردن برده‌ها از مستحبات و طاعات مؤکد بوده و لذا اسلام را باید به خاطر تضعیف برده‌داری ستود. این درست است و نشانه آن است که قبول اصل آن هم از سر ناگزیری بوده است.

بردگی به اسلام و به پیامبر آن تحمیل شد. چرا که بردگی در جهان تثبیت شده بود و پیغمبر اسلام قدرت تغییر نظام جهانی را نداشت. در جنگ با دیگران آنها از سپاه اسلام برده می‌گرفتند، ایشان هم لاجرم دستور داد از آنها برده بگیرند. بردگی جزء امور همه یا هیچ است، یعنی یا باید از همه دنیا جمع شود و یا اگر هست، دیگران هم باید به آن گردن نهند. بسیاری از امور این چنین است.

برای مثال، به عصر خودمان نظر کنید: تکنولوژی (با همه وجوه ضدانسانی و با همه آفات و البته برکاتی که دارد) یک مسأله جهانی است، یعنی یا بساط آن در تمام عالم پهن و یا از تمام عالم جمع می‌شود. امروزه دیگر امکان ندارد کشوری بخواد به تنهایی در گوشه‌ای خاص با نظام خاصی سر کند و رابطه خود را با تکنولوژی ببرد. زندگی تکنیکی نحوه مدرن زندگی و مناسب با نحوه وجود انسان مدرن و عقلانیت مدرن است. مارکس هوشمندانه می‌گفت که بورژوازی همه جهان را بر صورت خویش ساخت. بعضیها امروزه نظام تکنولوژیک را به رغبت و بعضی به اکراه و تحمیل می‌پذیرند. اما از پذیرفتن آن عجالتاً چاره نیست و با طرد موضعی آن نمی‌توان از شر آن رهایی یافت. اگر کاری بتوان و باید کرد، بازکردن قلابه آن از گردن کل بشریت است. به همین دلیل است که امروزه در صحنه جهان این همه سازمانهای بین‌المللی پدید آمده است. زیرا یک رشته امور هستند که حل و فصل مشکلاتشان جز در سطح جهانی و بین‌المللی ممکن نیست.

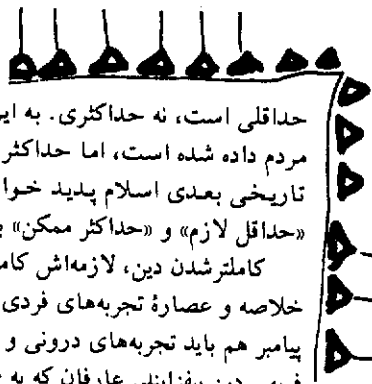
بردگی از جمله این مسائل بود و به تعبیری بر اسلام تحمیل شد، و سخن از حقوق بردگان و تکالیفشان در قرآن و روایات هم درآمد که ناخواسته و تحمیلی بود. (بگذریم از بعضی از روحانیان زمان خودمان که می‌گویند بردگی چیز بسیار خوبی است و هیچ ایرادی ندارد که امروز هم برده بگیریم، و آنها را تربیت و مسلمان کنیم و بفرستیم به کشورهایشان!).

در قرآن مکرر از این قبیل تعبیرات آمده است: **۹** **عن الرّوح، یسئلونک عن الالهة، یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیہ، یسئلونک عن ذی القربین،... پیدا است وقتی از ذی‌القرنین سؤال می‌شد، آیات خدا هم به این موضوع اختصاص پیدا می‌کرد. لاجرم اگر سؤال دیگری می‌شد، پاسخ دیگری در قرآن می‌آمد. تکون تدریجی و تناسب و تطابق با شرایط تاریخی به همین معناست. پیغمبر اسلام شاگردپروری کرد، امت پدید آورد و مدینه ساخت، و این ناشی از آن بود که امت پیامبر، پایه‌های پیغمبر و وحی رشد کردند و در تکون تدریجی و شکل‌بخشی به اسلام سهیم بودند؛ در بازیگریها ساخته شدند و حتی در عالیترین سطح دیانت یعنی نزول وحی هم تماشاگر محض نبودند. وقتی می‌گویم اسلام یک دین سیاسی است معنای دقیقش این است که اسلام درگیر سیاست شد. اگر درگیر سیاست نشده بود، مثل مسیحیت سیاسی نم‌شد. صاحبان انواع منافع و مصالح به عرصه آمدند و پیغمبر را درگیر کردند و پیامبر هم از مواجهه با این کشمکشها نگریخت و چنین بود که اسلام در تکون تدریجی خود با سیاست آمیخته شد و موضع‌گیریهای سیاسی کرد و پیامهایی هم برای بعدیها باقی گذاشت.**

خلاصه کلام آنکه پیامبر اسلام ص در دو سطح «تجربه» داشت و اسلام محصول این دو گونه تجربه است: تجربه بیرونی و تجربه درونی، و به مرور زمان پیامبر در هر دو تجربه مجربتر و لذا دینش فربه‌تر و کاملتر شد. در تجربه بیرونی مدینه ساخت، مدیریت کرد، به جنگ رفت، با دشمنان در افتاد، دوستان را پروراند و... در تجربه درونی هم وحی و رؤیا و الهام و معراج و مراقبه و تفکر داشت و اینجا هم پخته‌تر و پر دستاوردتر شد. و این دین با چنین سیرت و هویتی تا هنگام رحلت پیامبر اسلام، همچنان در حال ساخته شدن و کاملتر شدن بود.

و آن آیه کریمه که می‌فرماید: **اليوم اکملت لکم دینکم** ناظر به اکمال





حداقلی است، نه حداکثری. به این معنا که حداقل لازم هدایت به مردم داده شده است، اما حداکثر ممکن در تکامل تدریجی و بسط تاریخی بعدی اسلام پدید خواهد آمد. به تفاوت ظریف و مهم «حداقل لازم» و «حداکثر ممکن» باید تذکر و تفتن داشت.

کاملتر شدن دین، لازمه اش کاملتر شدن شخص پیامبر است که دین خلاصه و عصاره تجربه های فردی و جمعی اوست. اینک و در غیبت پیامبر هم باید تجربه های درونی و برونی پیامبرانه بسط یابند و بر غنا و فرهی دین بیفزایند. عارفان که به طفیل ذوق پیامبر ذوق می کنند و در ظل او راه می سپرند و بر سر خوان آن خوانسالار طریقت می نشینند، بر غنای تجربه های دینی ما می افزایند، و تجربه هر یک از آنان نوعی است منحصر در فرد خویش، و لذا به نوبه خود، خواستنی و دیدنی و ستودنی. اگر حافظ افسح شعرای ایرانی است و تجربه هنری و شعری او (به فرض) غنی ترین و رفیع ترین تجارب است، مدلولش این نیست که از شعر دیگر شاعران چون جامی و انوری و منوچهری و اخوان و سپهری چشم بپوشیم و تجربه آنان را موجب غنای «تجربه شعری» نشمریم. همه آنها از صدر تا ذیل عزیزند و همه، جایی در تاریخ این هنر پراچ دارند. عالم تجربه عالمی است پر کثرت. تجربه باطنی و عارفانه مولوی و غزالی و شبستری و میدحیدر آملی و عارفان دیگر، هر یک در جای خود چیزی برای گفتن و نمودن و افزودن بر تجارب پیشین دارند. و اگر حسنا کتاب الله درست نیست، حسنا معراج النبوی و تجربه النبوی هم درست نیست. تجربه عشق عارفانه فی المثل از تجربه های لطیف عارفانه ای بوده که بر غنای تجارب دینی دینداران افزوده است. همچنین است اندیشه شیعیان که با جدی گرفتن مفهوم امامت، در حقیقت فتوا به بسط و تداوم تجربه های پیامبرانه داده اند و این لازمه حرکت و تکامل آیینی است که در بستری از حرکت و تکامل زاده شده است. علاوه بر تجارب درونی، تجربه های بیرونی و اجتماعی نیز بر فرهی و تکامل ممکن دین افزوده اند و می افزایند. مسلمانان با فتوحاتشان، با آشنا شدنشان با فرهنگ های دیگر، با بسط فقه، کلام و اخلاق به حقیقت، خود دین را فره تر کردند و آن را از اجمال به تفصیل در آوردند. و تا وقتی باب این تجارب باز باشد، دین در فرهی و تکامل است.

فرقه فرقه شدن مسلمین را هم از این دیدگاه باید دید. اینکه بگویم فرقه های مختلف در دامن اسلام به سبب توطئه توطئه گران پدید آمده است و اصولاً حوادث بزرگ و تحولات عظیم تاریخ را به توطئه توطئه گران نسبت دادن، ساده کردن و سطحی کردن مسأله است. آیا لازمه بسط تاریخی مکتب این نبود که فرقه های مختلف در این مکتب پدید بیایند و آیا پدید آمدن شیعه و سنی محصول و مقتضای آن بسط تاریخی نبود؟ مکتبی که در زد و خورد و داد و ستد پدید آمده، با داد و ستد و زد و خورد ادامه پیدا می کند و بسط می یابد و بر غنای تجارب خود می افزاید و از این طبیعی تر چیست؟ آیا طبیعی نبود که در غیاب پیامبر و در خلأ شخصیت او همان دادوستدها و برخوردها و زد و خورد ها و اختلاف فهم ها و موضع گیری ها و پاسخ دادن ها به پرسش های جدید باز هم ادامه یابد و موجب تشعب عقیدتی و سیاسی مسلمین شود؟ البته این سخن به آن معنا نیست که ما همه آرا را حق بدانیم و بر آنها صحه بگذاریم و اساساً سخن بر سر تعیین حق و باطل نیست که بحثی کلامی و درجه اول است؛ سخن بر سر تحلیل کلان این حادثه تاریخی است. هیچ چیزی طبیعی تر از این تشعبها و تفرقه ها نیست. دینی که تدریجاً تولد پیدا می کند، تدریجاً هم کمال و

۱۰
 تاریخ اسلام
 ۱۳۵۰

بلوغ و فرهی می یابد و حیات بعدی او در گرو حفظ شرایط نخستین اوست. این دین فقط یک کتاب نبود که بگویم اگر آن کتاب ماند، آن دین می ماند، ولو وارد درگیری های تاریخی نشود. این دین، یک پیغمبر نبود که بگویم اگر آن پیغمبر رفت، آن دین هم می رود. این دین یک دیالوگ تدریجی زمین و آسمان و عین یک تجربه پیامبرانه طولانی تاریخی بود. مسلمین تا هنگامی زنده و پویا هستند که این تجربه را با الهام گرفتن از وحی و با اتکا به منابع اولیه و با اقتدا به شخصیت پیامبرشان ادامه دهند و کمال حداقلی را به سوی کمال حداکثری پیش برند. میراث پیامبر تجربه و کتاب و مدینه و سنت و امت بود که اینها همه با هم باید خوانده و فهمیده شوند.

فراموش نکنیم عارفان ما بر غنای تجربه دینی و متفکران ما بر درک و کشف دینی چیزی افزوده اند. نباید فکر کرد این بزرگان فقط شارحان آن سخنان پیشین و تکرار کننده تجربه های نخستین بوده اند. غزالی کشف های دینی تازه داشته است. مولوی و محیی الدین و سهروردی و صدرالدین شیرازی و فخرزازی و دیگران همینطور. و اصلاً این دین به همین نحو تکامل و رشد کرده است. تجربه ها و دستاوردهای کشفی و فکری آنان، همه عزیز و مغتنم و راه گشا و فرهی آورست. آنان کاشف هم بودند و فقط شارح نبودند، و سز عظمتشان همین بود. اما متأسفانه از جایی به بعد، متفکران ما به شارحان تبدیل شدند و بر دفتر دین، برگی از ابتکارات و تجربه های خود نیفزودند. اسلام در طول تاریخ با این افزوده ها پخته تر، پرورده تر و فره تر شده است و مادامی که این تکون و تکمیل تدریجی ادامه پیدا کند، حیات دین تضمین شده است.

امروز سخن هیچ کس برای ما حجت تبدیلی دینی نیست، چون حجیت و ولایت دینی از آن پیامبر اسلام است و بس. با بسته شدن دفتر نبوت به مهر خاتمیت، شخصیت هیچ کس پشتوانه سخن او نیست. از همه حجت می خواهند جز از پیامبر که خود حجت است. اما متفکران، آفرینشگران، فرهنگسازان و شاعران همه می توانند در حوزه فرهنگ اسلامی به حیات این هویتی که تدریجاً ساخته شده، خدمت کنند و بر تکامل و فرهی آن بیفزایند و دین خود را نسبت به این دین مقدس ادا کنند و حقیقتاً، نه مجازاً، راه پیامبر را پی بگیرند. امروز دوران مأموریت نبوی پایان یافته است، اما مجال برای بسط تجربه نبوی باز است، اقتدا به آن بزرگوار ایجاب می کند تجارب باطنی و اجتماعی و سیاسی وی را ادامه دهیم و با حفظ روح وحی، دیالوگ گسترده ای با عالم درون و عالم بیرون سامان دهیم و مبتکرانه و دلیرانه در این میدان درآییم و از تقلید و شرح و تماشگری به تحقیق و ابتکار و اکتشاف و بازیگری عبور کنیم و از حدوث و حصول کثرت نهراسیم و تجربه کنندگان این عرصه های درشتناک را ارج و حرمت بگذاریم.

وحی پیامبر و تجربه او پاسخ سؤاها و راه حل مشکلات و اقناع ذهنها و روشن کردن راهها و چشمها و دلها در متن واقعیت بود؛ صرف ادای تکلیف و ارائه یک ایدئولوژی از پیش طراحی شده نبود. او تجربه منتزع را بر واقعیت منطبق نمی کرد. عمر او در تفاعل تجربه و واقعیت گذشت. امروزه هم دینداری باید به تجربه ای برای حل مشکلات و اقناع دلها و گشودن گره ها و بازکردن افقها بدل شود. گویی از نو وحی می رسد و گویی از نو واقعیت در تجربه و درک دینی منظور و ملحوظ می شود. امروزه هم باید دین را چون تجربه ای در حال تحول و تفاعل و تولد (نه چون ایدئولوژی بسته و پیشاپیش

تعیّن و تمامیت یافته) عرضه کرد؛ آن هم نه به اضطرار و از خوف طعن طاعنان، بل به اختیار و از سر تجربه و ورزی مکشفاً؛ آن هم نه فقط در عرصه فقه، بل در عرصه وسیع معرفت و تجرّبت دینی. همان تفاعل و تلائم که تجربه دینی پیامبر با بازیگری بازیگران عصر او و نیازها و پرسشها و ذهنیاتشان داشت، امروزه هم باید میان تجربه دینی و بازیگری بازیگران عصر برقرار شود، وگرنه انسان جدید که خود را مخاطب دین و شرکت کننده در تجربه دینی معاصر نیابد و دینی طلب کار و پرتحکم و بی انعطاف و سلطه جو و تسلیم طلب در برابر خود ببیند، از در تسلیم و تفاهم در نخواهد آمد. خطاب وقتی معنی دارد که مخاطبی در میان باشد. مخاطبان معاصر باید دین را به منزله خطاب به خود تجربه کنند؛ این مقتضا و معنای اقتدا به نبی است.

از روح پاک پیامبر ص بر این مهم استمداد می جویم و خداوند را می خوانیم از عنایاتی که با آن عزیز داشت، ما را هم نصیبی عطا فرماید. خداوند را می خوانیم درهای رحمتش را به روی این امت بگشاید، دست نوازشش را از سر ما بر ندارد و به همه ما توفیق مجاهدیت با نفس و شفقت بر خلق عنایت فرماید.

یادداشتها

این نوشتار متن تحریر شده سخنرانی ای است که در تاریخ ۱۳۷۶/۵/۲ برابر با هفدهم ربیع الاول ۱۴۱۸، به مناسبت میلاد پیامبر ص ایراد شده است.

۱. مولانا در این باب چنین می گوید:

هر پیامبر سخت رو یُد در جهان
یک سواره کوفت بر جیش شهان
گوسفندان گر بروند از حساب
زانبی شان کی برتسد آن قصاب؟

مشوئ، دفتر سوم، ۴۱۴۰ و ۴۱۴۴

مارون بک عبود، شاعر حکیم لبنانی معاصر نیز پیامبری را چنین وصف کرده است: *وَكَلِمَا النُّبُوَّةِ حِكْمَةٌ وَتَمَرُّدٌ وَتَقَى وَالْهَامُ وَفِرْطُ حَنَّانٍ... (پیامبری عبات است از حکمت و سرکشی و الهام و پارسایی و شفقت، منظور از سرکشی، همان عنصر مقاومت و استواری و سرسختی و تسلیم ناپذیری است.*

۲. مولانا هم در ابیات ذیل به همین ممیز اشاره می کند:

چون شدی بر بام های آسمان
سرد باشد جست و جوی نردبان
جز برای یاری و تعلیم غیر
سرد باشد راه خیر از بعد خیر

۳. مولوی هم می گوید:

این نجوم و طب و وحی انبیاست
عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست
جز پذیرای فن و محتاج نیست...
قابل تعلیم و فهم است این خرد
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

مشوئ، دفتر سوم، ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳

مشوئ، دفتر چهارم، ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵

اگر این سخن امروز بر گوش ثقیل می آید، از آن روست که اولاً علم احکام نجوم پاک از اعتبار افتاده، ثانیاً همه علوم ظنی شده است از جمله طب، و لذا وحیانی و نبوی دانستنشان موجه نمی نماید. لکن وجود و حضور عنصر ابداع و بداعت در علم، امروزه هم منکری ندارد. تئوری نسبت با تئوری نیوتون، نه مستخرج از مقدمات عقلی بوده، نه مستخرج از تجربه، بلکه محصول ابداع و «محرم راز طبیعت» شدن بود. و همین است مراد غزالی از طوری وری طور عقل (استقرای و فلسفی و تجربی).

۴. المنقذ من الضلال، تحقیق فرید جبر، بیروت ۱۹۶۹، ص ۴۴.

۵. غزالی می نویسد در چگونگی عبادات و حتی اوقاتشان اسراری است که گرچه دقایقش بر ما مکشوف نیست. لکن جای انکار و استبعاد ندارد. وی جدول بدوح را مثال می زند که برای رفع درد زایمان به کار می برده اند (جدول را بر دو قطعه پارچه آب ندیده می نوشتند و زیر پای زن حامله می نهادند) و بسیار مجرب می افتاده است و می گوید «نمی دانم چرا کسی که این را تصدیق می کند، آمادگی تصدیق این امر را ندارد که دو رکعت بودن نماز صبح و چهار رکعت بودن نماز ظهر و سه رکعت بودن نماز مغرب خاصی دارد که فلسفه آن را در نمی یابد». (همان، ص ۵۲).

ابن خلدون نیز می نویسد در کتابهای اهل ریاضت اسامی و کلماتی هست که آنها را هنگام خواب می خوانند و خواسته خود را در خواب می بینند و آنگاه شش کلمه ذکر می کند و می گوید «برای خود من به وسیله اسامی و کلمات مزبور مشاهدات عجیبی در خواب روی داد و بر اموری درباره احوال خود اطلاع یافتم که دیرزمانی در جست و جوی به دست آوردن آنها بودم» (مقدمه، ج ۱، ص ۱۹۳).

۶. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ترجمه محمد پروین گنابادی، صص ۳-۱۸۲.

۷. اختلاف از اینجا برخاسته که قرآن از یک طرف به صراحت می گوید: شهر رمضان الّی انزل فیهِ قرآن (ماه رمضان که قرآن در آن نازل شده) و از طرف دیگر در جای دیگر می گوید و قرآناً فرقناه تقرأه علی الناس علی مکث (قرآنی که جدا جدا نازلش کردیم تا آن را بر مردم به تائی بخوانی). این دو آیه به ظاهر ناسازگار می نماید و لذا پاره ای از مفسران گفته اند شروع نزول قرآن در رمضان بوده، نه نزول همه آن و به تاریخ توسل جسته اند که برحسب پاره ای از روایات، گویا اولین آیات قرآن در شب قدر آمده (یعنی آیات اول سوره علق)، نه همه آن. دیگر مفسران گفته اند همه قرآن به نحو اجمالی (نه تفصیلی) در رمضان بر قلب پیامبر نازل شده و سپس تفصیل تدریجی یافته و در هر واقعه ای پیامبر علیه السلام آیات مناسب واقعه را بر خوانده است. توضیح اینکه آن اجمال چگونه به تفصیل رسیده از کلمات این مفسران غایب است. سخن ما در متن، با این آیه تناسب و تطابق دارد که: کتاب احکمت آیاته لم فصلت من لدن حکیم خیر (قرآن کتابی است که آیات آن ابتدا محکم شده، سپس از طرف خداوند حکیم خیر تفصیل یافته است). پیامبر که شخصیتش و پیامبر بودنش عین مؤید بودن و مجاز بودن به تصمیم گیریها و موضع گیریهای نظری و عملی است، ذهنش و زبانش که گشوده شده و تجربه اش که بسط می یافته، عین تفصیل یافتن اجمال قرآن بوده است؛ همان قرآنی که به حکم مبعوث شدن در حاق وجود او بودیعت نهاده شده است. ۸. خانجیت، استاد مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، صفحه ۶۵-۶۳.

نشر قطره منتشر کرده است:

جامعه مدنی

مجید محمدی